چالش

داود طالبی

بازگشت سایه اتم

جهان دوباره وارد عصر «بازدارندگی بی‌ثبات» شده است؟



برای چند دهه، سلاح هسته‌ای در سیاست بین‌الملل یک تناقض عجیب داشت. همه از وجود آن خبر داشتند، اما کمتر درباره استفاده از آن سخن می‌گفتند. بمب اتم قرار بود آخرین خط دفاعی باشد. ابزاری چنان ویرانگر که صرف وجودش، قدرت‌های بزرگ را از عبور از مرزهای مشخص بازدارد. اما حالا زبان هسته‌ای دوباره در حال بازگشت به متن روزمره بحران‌های امنیتی است. نه در یک جنگ هسته‌ای، بلکه در قالب هشدار، تهدید و پیام‌هایی که هر بار مرز میان جنگ متعارف و رویارویی هسته‌ای را کمی مبهم‌تر می‌کنند. آخرین نمونه، سخنان ولادیمیر پوتین در نشست والدای در اول اکتبر ۲۰۲۶ است. رئیس‌جمهور روسیه در واکنش به تنش‌های فزاینده بر سر اوکراین و کالینینگراد گفت اگر این منطقه یا دیگر بخش‌های خاک روسیه مستقیما هدف حمله قرار گیرد، مسکو در استفاده از «همه سلاح‌های» در اختیار خود تردید نخواهد کرد. عبارتی که به‌صراحت شامل سلاح‌های هسته‌ای نیز می‌شود. یک روز پیش از آن نیز روسیه در یادداشتی دیپلماتیک به ناتو هشدار داده بود که در صورت تلاش برای منزوی کردن کالینینگراد، آماده استفاده از زرادخانه خود، از جمله سلاح هسته‌ای، خواهد بود. ناتو در پاسخ تأکید کرده که یک ائتلاف دفاعی است و از روسیه خواسته است از ادبیات هسته‌ای استفاده نکند.

کالینینگراد البته یک نقطه عادی روی نقشه نیست. این منطقه روسیه، میان لهستان و لیتوانی، دو عضو ناتو، قرار گرفته و از مهم‌ترین نقاط نظامی روسیه در منطقه بالتیک محسوب می‌شود. همین موقعیت جغرافیایی باعث شده هرگونه بحث درباره محاصره، قطع ارتباط یا حمله احتمالی به آن، بلافاصله به مسئله‌ای میان روسیه و ناتو تبدیل شود. اما اهمیت اتفاق اخیر فقط در موقعیت کالینینگراد نیست. مسئله مهم‌تر این است که گزینه هسته‌ای بار دیگر وارد زبان مدیریت بحران‌های متعارف شده است. این به معنای آن نیست که روسیه در آستانه استفاده از سلاح هسته‌ای قرار دارد. سخنان پوتین مشخصاً در قالب یک هشدار درباره پیامدهای حمله مستقیم به خاک روسیه مطرح شد و او هم‌زمان گفت مسکو قصد حمله به کشورهای اروپایی را ندارد و خواهان همزیستی مسالمت‌آمیز است. اما همین تفکیک، مسئله را از بین نمی‌برد. خطر اصلی ممکن است نه در تصمیم یک قدرت برای شلیک، بلکه در عادی‌شدن تهدید به استفاده باشد. جایی که سلاحی که قرار بود آخرین گزینه باشد، به بخشی از زبان روزمره بازدارندگی تبدیل می‌شود.

■ تهدید هسته‌ای به عنوان ابزار فشار

بازدارندگی هسته‌ای زمانی معنا دارد که طرفین بدانند عبور از یک خط مشخص چه هزینه‌ای خواهد داشت. منطق جنگ سرد، با همه خطرها و تناقض‌هایش، بر همین شناخت متقابل بنا شده بود. امریکا و شوروی زرادخانه‌های عظیمی داشتند، اما در عین حال کانال‌های ارتباطی، توافق‌های کنترل تسلیحات و مجموعه‌ای از قواعد نانوشته وجود داشت که برای جلوگیری از تبدیل یک بحران به جنگی غیرقابل کنترل طراحی شده بودن. امروز بخش مهمی از آن محیط تغییر کرده است. جنگ اوکراین یکی از طولانی‌ترین رویارویی‌های نظامی اروپا پس از جنگ جهانی دوم را رقم زده و روسیه و ناتو را در نزدیک‌ترین سطح تقابل مستقیم خود طی دهه‌های اخیر قرار داده است. در چنین شرایطی، هرچه جنگ متعارف بیشتر به عمق خاک روسیه یا زیرساخت‌های حیاتی آن نزدیک شود و هر چه حمایت نظامی غرب از اوکراین افزایش یابد، مسکو نیز بیشتر تلاش می‌کند با بالا بردن هزینه احتمالی رویارویی، یک خط قرمز برای طرف مقابل ترسیم کند. تهدید هسته‌ای در این چارچوب می‌تواند یک ابزار بازدارنده باشد. اما همین ابزار اگر بیش از اندازه استفاده شود، یک مشکل دیگر ایجاد می‌کند: اعتبار تهدید. اگر یک قدرت هسته‌ای بارها اعلام کند که در شرایط خاص از سلاح هسته‌ای استفاده خواهد کرد، اما هیچ‌گاه این تهدید عملی نشود، ممکن است طرف مقابل به تدریج آن را بخشی از جنگ روانی بداند. اما اگر روزی این تهدید جدی گرفته شود و طرف مقابل برای جلوگیری از عقب‌نشینی، واکنش سخت‌تری نشان دهد، همان زنجیره‌ای شکل می‌گیرد که پوتین نیز در سخنان خود درباره آن هشدار داده است. چرخه‌ای از اقدام و واکنش که می‌تواند به نقطه‌ای برسد که کنترل آن دشوار شود. او در والدای هشدار داد که تشدید متقابل و اقدامات تلافی‌جویانه می‌تواند طرف‌ها را به «نقطه بدون بازگشت» نزدیک کند. مسئله فقط روسیه هم نیست. در سال‌های اخیر، رقابت میان قدرت‌های بزرگ به تدریج نظام امنیتی جهان را از یک ساختار نسبتاً قابل پیش‌بینی به محیطی چندلایه و پرتنش‌تر تبدیل کرده است.

> **سلاح هسته‌ای لزوماً زمانی خطرناک نیست که شلیک شود بلکه گاهی خطر از لحظه‌ای آغاز می‌شود که استفاده از آن به گزینه‌ای قابل تصور در محاسبات روزمره تبدیل می‌شود، خطوط قرمز مدام تغییر می‌کنند، شفافیت وجود ندارد، بازدارندگی بی‌ثبات می‌شود و همان چیزی که قرار بود مانع جنگ شود، به عامل ریسک بدل می‌شود**

تناقض‌هایش، بر همین شناخت متقابل بنا شده بود. امریکا و شوروی زرادخانه‌های عظیمی داشتند، اما در عین حال کانال‌های ارتباطی، توافق‌های کنترل تسلیحات و مجموعه‌ای از قواعد نانوشته وجود داشت که برای جلوگیری از تبدیل یک بحران به جنگی غیرقابل کنترل طراحی شده بودن. امروز بخش مهمی از آن محیط تغییر کرده است. جنگ اوکراین یکی از طولانی‌ترین رویارویی‌های نظامی اروپا پس از جنگ جهانی دوم را رقم زده و روسیه و ناتو را در نزدیک‌ترین سطح تقابل مستقیم خود طی دهه‌های اخیر قرار داده است. در چنین شرایطی، روسیه و امریکا همچنان بزرگ‌ترین زرادخانه‌های هسته‌ای جهان را در اختیار دارند، اما چین نیز در حال گسترش توان هسته‌ای خود است و هم‌زمان روابط میان واشینگتن و پکن نیز وارد دوره‌ای از رقابت راهبردی شده است. در چنین شرایطی، بازدارندگی دیگر یک رابطه دوجانبه میان واشینگتن و مسکو نیست. چند قدرت هسته‌ای، چند منطقه بحرانی و چندین سطح از رقابت نظامی و اقتصادی در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. اشتباه محاسباتی در چنین محیطی می‌تواند بیش از گذشته خطرناک باشد زیرا دیگر مشخص نیست یک بحران محلی تا کجا می‌تواند زنجیره‌ای از تعهدات و واکنش‌های متقابل را فعال کند.

■ پایان عصر اطمینان

شاید نگران‌کننده‌ترین بخش ماجرا حتی خود تهدیدهای اخیر نباشد. بلکه این واقعیت باشد که جهان در حال از دست دادن بخشی از سازوکارهایی است که برای مدیریت همین تهدیدها ساخته شده بودند. پیمان **New START** میان امریکا و روسیه در پنجم فوریه ۲۰۲۶ منقضی شد. اتفاقی که برای نخستین بار در بیش از نیم قرن، دو قدرت دارای بزرگ‌ترین زرادخانه‌های راهبردی جهان را بدون یک چارچوب الزام‌آور برای محدود کردن سلاح‌های راهبردی در برابر یکدیگر قرار داد. مؤسسه مطالعات راهبردی بین‌المللی تأکید کرده که اگرچه روسیه و امریکا فعلاً به صورت غیررسمی اعلام کرده‌اند که از سقف‌های اصلی پیمان فراتر نروند، این محدودیت دیگر مانند گذشته از سازوکار حقوقی و راستی‌آزمایی برخوردار نیست. این تفاوت بسیار مهم است. در سیاست هسته‌ای، فقط تعداد کلاهک‌ها اهمیت ندارد. اطمینان از اینکه طرف مقابل چه دارد و چه می‌کند نیز بخشی از امنیت است. وقتی بازرسی، تبادل داده و شفافیت کاهش پیدا می‌کند، فضای بیشتری برای سوءبرداشت، بدبینی و محاسبه غلط ایجاد می‌شود. در چنین شرایطی، یک طرف ممکن است افزایش توان نظامی طرف مقابل را تهدیدی برای خود بداند و در پاسخ به تقویت زرادخانه یا استقرار تسلیحات جدید روی آورد. طرف مقابل نیز همین اقدام را نشانه‌ای از آمادگی برای حمله تلقی کند. نتیجه می‌تواند مسابقه‌ای باشد که هیچ‌کس رسماً آغاز آن را اعلام نکرده، اما همه در حال حرکت دادن مهره‌های خود هستند. به همین دلیل، پرسش مهم‌تر این است که چرا تهدید هسته‌ای دوباره به یکی از زبان‌های اصلی سیاست قدرت تبدیل شده است؟ پاسخ را باید در تغییر محیط بین‌المللی جست‌وجو کرد. جنگ اوکراین، رقابت روسیه و ناتو، کاهش اعتماد میان امریکا و روسیه، رقابت فزاینده واشینگتن و پکن، جنگ‌های خاورمیانه، فرسایش توافق‌های کنترل تسلیحات و افزایش تعداد بحران‌های امنیتی، همه به یک واقعیت مشترک اشاره دارند: جهان وارد دوره‌ای شده که در آن قواعد قدیمی قدرت دیگر به اندازه گذشته کارآمد نیستند، اما قواعد جدید نیز هنوز تثبیت نشده‌اند.

این وضعیت برای اروپا اهمیت ویژه‌ای دارد. قاره‌ای که پس از پایان جنگ سرد برای مدتی طولانی تصور می‌کرد جنگ قدرت‌های بزرگ و تهدید هسته‌ای به تاریخ پیوسته است، اکنون بار دیگر با هر دو مسئله روبه‌رو شده است. کالینینگراد، بالتیک، اوکراین و مرزهای شرقی ناتو دیگر موضوعات نظامی نیستند. آنها نقاطی هستند که در آنها یک بحران متعارف می‌تواند با ادبیات هسته‌ای گره بخورد. شاید همین، مهم‌ترین تغییر باشد. در جهان امروز، سلاح هسته‌ای لزوماً زمانی خطرناک نیست که شلیک شود. گاهی خطر از لحظه‌ای آغاز می‌شود که استفاده از آن به گزینه‌ای قابل تصور در محاسبات روزمره سیاست خارجی تبدیل می‌شود. بازدارندگی زمانی ثبات ایجاد می‌کند که خطوط قرمز روشن، ارتباط میان طرفین برقرار و هزینه‌های تشدید برای همه قابل درک باشد. اما اگر خطوط قرمز دائماً تغییر کنند، توافق‌های کنترل تسلیحات فروبپاشند و تهدید هسته‌ای به بخشی از ادبیات عادی بحران‌های سیاسی تبدیل شود، همان چیزی که قرار بود مانع جنگ شود، می‌تواند به یکی از عوامل افزایش ریسک تبدیل شود. این شاید خطرناک‌ترین بخش عصر جدید بازدارندگی باشد. نه اینکه کسی الزاماً بخواهد دکمه را فشار دهد، بلکه اینکه جهان به تدریج به زندگی در کنار دکمه عادت کند.

دورنما

احسان شیخون

آینده مرتس، آینده اروپا

بحران آلمانی افول احزاب میانه در کمین رهبران قاره سبز



فریدریش مرتس با یک وعده روشن در آلمان به قدرت رسید: بازگرداندن ثبات، اقتدار و کارآمدی به آلمان. او قرار بود پس از سال‌هایی که اقتصاد آلمان با رکود، بحران انرژی، فرسایش صنعتی و افزایش فشارهای اجتماعی دست‌وپنجه نرم می‌کرد، دوباره دولتی بسازد که بتواند تصمیم بگیرد و تصمیم‌هایش را اجرا کند. اما حالا، تنها چند ماه پس از آغاز صدراعظمی، مسئله دیگر فقط این نیست که مرتس تا چه اندازه توانسته به وعده‌هایش عمل کند. مسئله این است که آیا خود او به بخشی از بحران سیاسی آلمان تبدیل شده است. نشانه‌ها کم نیستند. در انتخابات ایالتی ۲۰ سپتامبر در مکلنبورگ-فورپومرن، حزب دموکرات‌مسیحی CDU برای نخستین بار در تاریخ خود نتوانست از حد نصاب ورود به پارلمان ایالتی عبور کند و تنها ۴/۹ درصد رأی به دست آورد. در همان انتخابات، حزب راست‌گرای AfD با حدود ۳۸/۲ درصد در جایگاه نخست قرار گرفت. این نتیجه را می‌توان یک شکست انتخاباتی در یکی از ایالت‌های شرقی آلمان دانست. اما وقتی کنار نتایج دیگر انتخابات ایالتی و افت شدید محبوبیت دولت قرار می‌گیرد، معنای سیاسی آن بسیار بزرگ‌تر می‌شود.

■ ثباتی که به بحران سیاسی رسید

مسئله مرتس فقط افت محبوبیت نیست؛ دولت او بیش از هر چیز در توضیح این ناکامی گرفتار شده که چرا وعده‌هایش هنوز به نتیجه ملموسی برای جامعه تبدیل نشده است. مرتس با وعده اصلاحات اقتصادی، کاهش بوروکراسی، تقویت صنعت و بازگرداندن رقابت‌پذیری آلمان روی کار آمد، اما بخش مهمی از این اصلاحات با کندی پیش رفته و دولت در برابر جامعه هنوز نتوانسته تصویری قانع‌کننده از دستاوردهای خود ارائه کند. البته تصویر اقتصاد آلمان کاملاً منفی نیست. دولت در تازه‌ترین برآورد خود رشد اقتصادی سال ۲۰۲۶ را از ۰/۵ به ۱/۳ درصد افزایش داده و برای سال ۲۰۲۷ نیز رشد ۱/۱ درصدی را پیش‌بینی کرده است. اما هم‌زمان، افزایش قیمت انرژی و فشارهای ناشی از بحران‌های ژئوپلیتیکی باعث شده برآورد تورم سال جاری به ۲/۷ درصد برسد. به بیان ساده‌تر، حتی وقتی برخی شاخص‌های اقتصاد کلان بهبود می‌یابند، فشار اقتصادی برای خانوارها از بین نمی‌رود. این همان شکافی است که سیاستمداران جریان اصلی اروپا بارها در سال‌های اخیر دست‌کم گرفته‌اند، فاصله میان «بهبود شاخص‌های اقتصادی» و «احساس بهبود در زندگی مردم». رأی‌دهنده با نرخ رشد تولید ناخالص داخلی زندگی نمی‌کند. با اجاره، قیمت انرژی، امنیت شغلی، مالیات و آینده فرزندانش زندگی می‌کند. وقتی دولت نتواند این فاصله را توضیح دهد، نیروهای سیاسی رقیب وارد میدان می‌شوند و ساده‌ترین روایت را ارائه می‌کنند: مشکل از دولت‌های فعلی است و راه‌حل، تغییر مسیر است. اما اهمیت این بحران زمانی روشن‌تر می‌شود که نگاه را از برلین فراتر ببریم.

■ عبور بحران از مرزهای آلمان

مرتس فقط صدراعظم آلمان نیست. او یکی از مهم‌ترین بازیگران تصمیم‌گیری درباره آینده اروپاست. خود او نیز بارها بر این موضوع تأکید کرده که امنیت و آینده اقتصادی آلمان را نمی‌توان جدا از اروپا دید و خواستار اروپایی مقاوم‌تر از نظر اقتصادی، سیاسی و نظامی شده است. همین مسئله، ضعف داخلی دولت مرتس را به موضوعی اروپایی تبدیل می‌کند.

> **آنچه امروز با به چالش کشیدن فردریش مرتز در آلمان رخ می‌دهد، می‌تواند برای سایر کشورهای اتحادیه اروپا اتفاق بیافتد و دول اروپایی را رو در روی این چالش قرار دهد که چطور باید بین فشار هزینه زندگی روزمره مردم و نگرانی‌های امنیتی موازنه‌ای برقرار کرد که فضا به سود نیروهای رادیکال‌تر تغییر نکند**

آلمان بزرگ‌ترین اقتصاد اتحادیه اروپا و یکی از اصلی‌ترین تأمین‌کنندگان مالی آن است. هرچه دولت برلین برای حفظ حمایت داخلی بیشتر تحت فشار قرار گیرد، آزادی عمل آن برای پذیرش هزینه‌های سیاست‌های اروپایی نیز محدودتر خواهد شد. نمونه روشن آن، مذاکرات بر سر بودجه بلندمدت اتحادیه اروپا برای سال‌های ۲۰۲۸ تا ۲۰۳۴ است. کمیسیون اروپا بودجه‌ای نزدیک به ۲ تریلیون یورو پیشنهاد کرده، اما مرتس خواستار کاهش چند صد میلیارد یورویی آن شده و همراه با هلند، دانمارک، اتریش، فنلاند و سوئد با افزایش قابل توجه هزینه‌های اتحادیه مخالفت کرده است. استدلال برلین این است که اروپا باید منابع خود را بیشتر به رقابت‌پذیری، دفاع و فناوری اختصاص دهد و از افزایش بدهی مشترک پرهیز کند. این اختلاف یک مناقشه حسابداری نیست. پشت آن، یک سؤال بزرگ‌تر درباره آینده اتحادیه اروپا قرار دارد. آیا اروپا باید برای امنیت و رقابت‌پذیری بیشتر هزینه کند، حتی اگر این هزینه فشار بیشتری بر بودجه‌های ملی وارد کند، یا باید در شرایط فشار اقتصادی داخلی، اولویت را به کاهش هزینه‌ها و حفاظت از منافع ملی بدهد؟ دولت مرتس در حال حاضر تلاش می‌کند پاسخ خود را روشن کند. دفاع، فناوری و رقابت‌پذیری باید در مرکز پروژه اروپایی قرار گیرند. اما مشکل اینجاست که هرچه محبوبیت دولت در داخل کاهش یابد، اجرای همین سیاست‌ها دشوارتر می‌شود. افزایش هزینه‌های دفاعی، حمایت از اوکراین، مشارکت در طرح‌های مشترک اروپایی و پرداخت سهم آلمان از پروژه‌های اتحادیه، همگی نیازمند توجیه سیاسی در داخل هستند. موضوع اوکراین این تناقض را حتی آشکارتر می‌کند. مرتس همچنان بر حمایت آلمان از اوکراین و تقویت توان دفاعی اروپا تأکید دارد و در روزهای اخیر نیز نسبت به تهدیدهای ترکیبی روسیه هشدار داده است. در مقابل، AfD از منتقدان اصلی کمک‌های گسترده آلمان به اوکراین و طرفدار عادی‌سازی روابط با مسکو است. بنابراین هرچه AfD در داخل آلمان بزرگ‌تر شود، سیاست خارجی نیز بیشتر به بخشی از رقابت سیاسی داخلی تبدیل خواهد شد. این فقط، مسئله آلمان نیست. اتحادیه اروپا در شرایطی قرار دارد که جنگ اوکراین، رابطه با امریکا، امنیت انرژی، مهاجرت و افزایش هزینه‌های دفاعی، همگی به تصمیم‌های دشواری نیاز دارند. اگر دولت‌های اروپایی برای حفظ حمایت رأی‌دهندگان خود بیش از پیش به سمت ملاحظات انتخاباتی سوق پیدا کنند، دستیابی به سیاست خارجی مشترک دشوارتر خواهد شد.

به همین دلیل، آنچه امروز در آلمان رخ می‌دهد می‌تواند برای سایر کشورهای اتحادیه اروپا رخ دهد. رشد نیروهای راست‌گرا یا ضدساختار در اروپا پدیده‌ای آلمانی نیست. در بسیاری از کشورهای اروپایی، احزاب سنتی با پرسش مشابهی روبه‌رو هستند. اینکه چگونه باید هم‌زمان با فشار هزینه زندگی، مهاجرت، نگرانی‌های امنیتی و کاهش اعتماد عمومی مواجه شد، بدون آنکه فضای سیاسی به سود نیروهای رادیکال تغییر کند؟ این همان جایی است که بحران مرتس اهمیت واقعی خود را نشان می‌دهد. اگر احزاب جریان اصلی در بزرگ‌ترین اقتصاد اروپا نتوانند میان اصلاحات اقتصادی، هزینه‌های امنیتی، سیاست مهاجرت و فشارهای اجتماعی تعادل برقرار کنند، مسئله فقط آینده یک صدراعظم نخواهد بود. این شکست می‌تواند اعتماد به همان مدل سیاسی را تضعیف کند که طی دهه‌های گذشته ستون اصلی ثبات اروپا بوده است. مرتس هنوز صدراعظم آلمان است و هیچ نشانه‌ای از سقوط فوری دولت او وجود ندارد. حتی ممکن است بخشی از اصلاحات اقتصادی او در ماه‌های آینده نتیجه بدهد و فضای سیاسی تغییر کند. اما مسئله امروز این نیست که آیا دوران مرتس همین حالا به پایان رسیده است یا نه. مسئله این است که او در حال از دست دادن چیزی است که برای اجرای هر پروژه سیاسی بزرگ‌تر از قدرت رسمی اهمیت بیشتری دارد: اعتماد سیاسی. اگر این اعتماد در آلمان بازسازی نشود، تبعات آن در مرزهای آلمان متوقف نخواهد ماند. زیرا در اروپایی که برلین همچنان یکی از موتورهای اصلی آن است، بحران سیاسی آلمان می‌تواند به تدریج به بحران تصمیم‌گیری اروپا تبدیل شود. بحرانی که از اقتصاد آغاز می‌شود، به سیاست خارجی می‌رسد و در نهایت این پرسش را پیش روی کل اتحادیه می‌گذارد که آیا احزاب سنتی هنوز می‌توانند برای مشکلات جدید اروپا، پاسخ‌های جدید پیدا کنند یا نه؟

چشم‌انداز

داریوش دادگر

میراث امریکا پس از ترک عراق

۲۳ سال پس از آنکه تانک‌های امریکایی وارد بغداد شدند، آخرین نیروهای امریکایی عراق را ترک کردند. در ۳۰ سپتامبر ۲۰۲۶، خروج نیروها و تجهیزات از پایگاه اربیل به پایان رسید و واشینگتن رسماً پایان اشغالگری خود در عراق را اعلام کرد. امریکا می‌گوید از این پس مسئولیت امنیت عراق بیش از گذشته بر دوش نیروهای عراقی خواهد بود و همکاری‌های محدود آموزشی و اطلاعاتی نیز ادامه خواهد داشت. اما خروج آخرین سرباز امریکایی از عراق را نمی‌توان فقط یک تحول نظامی دانست. این لحظه، بیش از هر چیز، پایان یک فصل تاریخی است؛ فصلی که با یکی از بزرگ‌ترین مداخلات نظامی قرن بیست‌ویکم آغاز شد و با کشوری به پایان می‌رسد که از عراق سال ۲۰۰۳ فاصله‌ای عمیق دارد. امریکا در آن سال با وعده سرنگونی صدام، مبارزه با تروریسم، ساختن یک عراق دموکراتیک و ایجاد ثبات وارد شد. اکنون، ۲۳ سال بعد، پرسش اصلی این نیست که آیا صدام سقوط کرد، پرسش این است که آن پروژه‌ای که قرار بود عراق جدید را بسازد، در نهایت چه عراقی بر جای گذاشت؟

■ از آزادسازی تا فرار از میراث جنگ

در روایت رسمی واشینگتن، حمله ۲۰۰۳ قرار بود نقطه آغاز یک تحول تاریخی باشد. حکومت صدام کنار زده شد و امریکا و متحدانش اعلام کردند که عراق می‌تواند به الگویی برای دموکراسی در خاورمیانه تبدیل شود. اما فروپاشی حکومت بعثی، به‌سرعت با مسئله‌ای بزرگ‌تر روبه‌رو شد، چگونه می‌توان دولتی را که ساختارهای سیاسی و امنیتی آن فروپاشیده بود، دوباره ساخت. پاسخ امریکا در بسیاری از مقاطع نه به ثبات، بلکه به شکل‌گیری دوره‌ای طولانی از ناامنی انجامید. شورش علیه نیروهای اشغالگر، خشونت فرقه‌ای، ظهور القاعده در عراق، جنگ داخلی و سپس ظهور داعش، عراق را برای سال‌ها به یکی از اصلی‌ترین میدان‌های بحران امنیتی جهان تبدیل کرد. در این میان، امریکا بارها مأموریت خود را تغییر داد. از جنگ برای سرنگونی حکومت صدام تا بازسازی دولت، سپس خروج، بازگشت مجدد برای مقابله با داعش و در نهایت انتقال تدریجی مسئولیت امنیتی به بغداد. حتی خروج کامل نیروهای امریکایی در سال ۲۰۱۱ نیز پایان داستان نبود. سه سال بعد، ظهور داعش و سقوط موصل بار دیگر امریکا را به عراق بازگرداند. این بار هدف اعلام شده، دیگر «ساختن عراق جدید» نبود. مأموریت، به ظاهر نابودی داعش بود. این تغییر مأموریت‌ها شاید مهم‌ترین نشانه تغییر روایت امریکا درباره عراق باشد. پروژه‌ای که در سال ۲۰۰۳ با ادعای بازسازی یک کشور آغاز شد، در سال‌های پایانی به مأموریتی برای آموزش نیروهای همان کشور و مقابله با افراط گرایانی تبدیل شد که در خلأ امنیتی منطقه رشد کرده بودند. اکنون واشینگتن می‌گوید مأموریت نظامی به پایان رسیده و عراق باید امنیت خود را خودش تأمین کند. اما همین جمله، یک تناقض بزرگ را در خود دارد. امریکا پس از بیش از دو دهه حضور نظامی، سرانجام همان مسئولیتی را به دولت عراق واگذار می‌کند که قرار بود از همان ابتدا آن را داشته باشد.



■ جنگی که امنیت نیاورد

مشکل اصلی عراق فقط طولانی شدن جنگ نبود. مشکل، میراث سیاسی و امنیتی مداخله‌ای بود که قرار بود امنیت ایجاد کند اما خود به یکی از عوامل اصلی بازتعریف معادلات امنیتی منطقه تبدیل شد. البته نمی‌توان تمام بحران‌های عراق پس از ۲۰۰۳ را به یک تصمیم یا یک بازیگر نسبت داد. اختلافات داخلی، رقابت‌های منطقه‌ای، میراث حکومت صدام، مداخلات مختلف و ظهور گروه‌های افراطی همگی در این مسیر نقش داشتند. اما نمی‌توان این واقعیت را نیز نادیده گرفت که حمله امریکا و فروپاشی نظم سیاسی پیشین، محیطی ایجاد کرد که در آن بسیاری از این بحران‌ها امکان رشد پیدا کردند. عراق پس از ۲۰۰۳ به میدان رقابت قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای تبدیل شد. امریکا حضور نظامی خود را حفظ کرد، ترکیه در شمال عراق نفوذ بیشتری پیدا کرد و کشورهای عربی نیز تلاش کردند جایگاه خود را در بغداد بازیابی کنند. در چنین شرایطی، عراق نه آن «دموکراسی باثباتی» شد که در روایت اولیه جنگ تصویر شده بود و نه به کشوری تبدیل شد که بتواند کاملاً از رقابت قدرت‌های بیرونی فاصله بگیرد. حتی امروز، در لحظه خروج امریکا، بحث اصلی فقط درباره پایان حضور نظامی واشینگتن نیست. درباره موازنه‌ای است که پس از خروج چه تغییری خواهد کرد. دولت عراق خروج نیروهای خارجی را گامی به سوی حاکمیت و مسئولیت‌پذیری بیشتر خود می‌داند. در این میان، ایران یکی از بازیگرانی است که با خروج نیروهای امریکایی فضای بیشتری برای مانور در عراق خواهد داشت. تهران در مقاطع مختلف بحران‌های امنیتی عراق، به ویژه در مقابله با داعش، از دولت و نیروهای عراقی حمایت کرد و این حمایت در جامعه عراق، تصویری متفاوت از نقش ایران در مقایسه با حضور نظامی امریکا ایجاد کرد. برای افکار عمومی و جریان‌های سیاسی عراق، ایران در سال‌های بحرانی نه یک همسایه، بلکه بازیگری بود که در لحظات دشوار در کنار عراق ایستاد. عاملی که به شکل‌گیری سرمایه اجتماعی و وجهه مردمی برای ایران در جامعه عراق کمک کرده است.

اربیل در این میان نماد قابل تأملی است. پایگاه شمال عراق سال‌ها یکی از مراکز اصلی عملیات ائتلاف علیه داعش بود و بخش مهمی از نیروهای باقی‌مانده امریکا در آنجا مستقر بودند. اکنون همان پایگاه، آخرین شاهد خروج نظامی امریکا از عراق شده است. تصویر اربیل، به نوعی خلاصه ۲۳ سال حضور امریکا در عراق است. امریکایی که با یک جنگ گسترده وارد شد، در میانه راه خارج شد، با ظهور داعش بازگشت، سال‌ها در قالب ائتلاف ضدتروریسم ماند و سرانجام بار دیگر رفت. با این تفاوت که این بار بغداد می‌گوید آماده است مسئولیت امنیت خود را بر عهده بگیرد.

البته واشینگتن همچنان روابط سیاسی و امنیتی گسترده‌ای با بغداد دارد و پایان مأموریت نظامی به معنای قطع همکاری‌های اطلاعاتی، آموزشی یا دیپلماتیک نیست. حتی در حوزه اقتصادی نیز امریکا همچنان اهرم‌های مهمی در قبال عراق در اختیار دارد. از جمله نقش ساختارهای مالی مرتبط با درآمدهای نفتی عراق و دسترسی این کشور به نظام مالی دلاری. نفت حدود ۹۰ درصد درآمد بودجه‌ای عراق را تشکیل می‌دهد و همین موضوع اهمیت اهرم‌های اقتصادی واشینگتن را نشان می‌دهد. از این منظر، خروج امریکا را نباید با «غیبت امریکا» یکی گرفت. آنچه پایان یافته، شکل خاصی از حضور امریکاست. این همان تغییری است که در سال‌های اخیر در سیاست امریکا در خاورمیانه نیز دیده شده است. واشینگتن دیگر مانند سال ۲۰۰۳ تمایلی ندارد برای بازطراحی نظم سیاسی یک کشور، هزاران نیروی زمینی را برای سال‌ها در آن مستقر کند. افغانستان پیش از عراق این تغییر را نشان داد و اکنون عراق نیز به همان مسیر رسیده است. اما این عقب‌نشینی یک پرسش مهم‌تر را مطرح می‌کند: آیا امریکا از «جنگ‌های بی‌پایان» خاورمیانه فاصله گرفته یا فقط شکل مداخله خود را تغییر داده است؟

خروج عراق در حالی اتفاق می‌افتد که امریکا همچنان در خاورمیانه حضور نظامی قابل توجهی دارد. بنابراین نمی‌توان از پایان حضور امریکا در عراق به سادگی به معنای پایان نقش امریکا در خاورمیانه نتیجه گرفت. آنچه در عراق پایان می‌یابد، بیشتر شبیه پایان یک مدل مداخله است. مدلی که در سال ۲۰۰۳ با این تصور آغاز شد که قدرت نظامی می‌تواند یک نظم سیاسی جدید بسازد. ۲۳ سال بعد، خود امریکا از همان میدان عقب می‌نشیند. شاید مهم‌ترین درس خروج امریکا از عراق همین باشد. سرنگونی یک حکومت آسان‌تر از ساختن نظمی است که بتواند پس از رفتن نیروی خارجی دوام بیاورد. امریکا توانست بغداد را در چند هفته در سال ۲۰۰۳ فتح کند، اما نتوانست در دو دهه، عراق را به آن تصویری تبدیل کند که در آغاز جنگ وعده داده بود.